

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14030205**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع:** المقدمة/ استعمال اللفظ في أكثر من معنى/ جنبۀ اثباتی

# پدیدۀ استعمال لفظ در اکثر از معنا

بحث پیرامون پدیدۀ استعمال لفظ در اکثر از معنا بود. در جلسات سابق به این بحث پرداختیم و روایات ظهر و بطن قرآن را بررسی نمودیم. در این جلسه قصد داریم روایت جالب توجهی را ذکر کنیم که با بحث استعمال لفظ در اکثر از معنا مرتبط بوده و در تبیین مفاد آن سودمند است.

## مروری بر روایت ذریح محاربی در ارتباط با استعمال لفظ در اکثر از معنا

این روایت را عبد الله بن سنان از ذریح محاربی در کافی، جلد ۴، صفحۀ ۵۴۹، رقم ۴. نقل می‌کند:

«عَنْ ذَرِيحٍ الْمُحَارِبِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي فِي كِتَابِهِ بِأَمْرٍ فَأُحِبُّ أَنْ أَعْمَلَهُ قَالَ وَ مَا ذَاكَ قُلْتُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ قَالَ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ لِقَاءُ الْإِمَامِ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ تِلْكَ الْمَنَاسِكُ»

طبق این روایت، »لیقضوا تفثهم» اشاره به لقاء امام است.

«قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سِنَانٍ فَأَتَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ قَالَ أَخْذُ الشَّارِبِ وَ قَصُّ الْأَظْفَارِ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ»

اما بار دیگر حضرت آن را به کوتاه کردن سیبیل ، ناخن گرفتن، و اینگونه امور تفسیر نمودند.

«قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ ذَرِيحَ الْمُحَارِبِيِّ حَدَّثَنِي عَنْكَ بِأَنَّكَ قُلْتَ لَهُ- لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ لِقَاءُ الْإِمَامِ- وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ تِلْكَ الْمَنَاسِكُ فَقَالَ صَدَقَ ذَرِيحٌ وَ صَدَقْتَ إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَاهِراً وَ بَاطِناً وَ مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحٌ.»

طبق این روایت ظاهر «لیقضوا تفثهم» این است که ناخن بگیرید، سیبیل کوتاه کنید ولی باطنش لقاء امام علیه السلام است.

به فرمودۀ مرحوم شیخ صدوق در فقیه جلد ۲، صفحۀ ۴۸۵، همۀ این معانی مراد خداوند بوده است. ایشان پس از نقل روایت چنین گوید:

«قَالَ مُصَنِّفُ هَذَا الْكِتَابِ رَحِمَهُ اللَّهُ هَذِهِ الْأَخْبَارُ كُلُّهَا مُتَّفِقَةٌ غَيْرُ مُخْتَلِفَةٍ وَ التَّفَثُ مَعْنَاهُ كُلُّ مَا وَرَدَتْ بِهِ هَذِهِ الْأَخْبَارُ»

در برخی از روایات، تفث به ناخن گرفتن و مانند آن تفسیر شده است ولی در روایت ذریح محاربی بیان شده است که ظاهر آیه ناخن گرفتن و مانند آن است و باطنش لقاء امام علیه السلام است. این به چه معنا است؟

مرحوم فیض کاشانی در وافی، جلد ۱۴، صفحۀ ۱۳۲۲ می‌فرماید:

«جهة الاشتراك بين التفسير و التأويل»

می‌گوید ظاهر آن، تفسیر و باطن آن تأویل است. مناسب بود به جای تفسیر، از تعبیر تنزیل استفاده می‌کرد چون در روایات، ظاهر قرآن را تنزیل قرآن نامیده‌اند و باطنش را تأویل. خیلی اوقات تفسیر به معنای تأویل هم به کار می‌رود و روشن نیست که مراد از تفسیر، چیزی غیر از تأویل باشد.

«جهة الاشتراك بين التفسير و التأويل هي التطهير فإن أحدهما تطهير من الأوساخ الظاهرة و الآخر من الجهل و العمى»

عبارت را به دو شکل می‌توان معنا کرد:

احتمال اول آن است که مراد آیۀ شریفه، معنای جامع است؛ مفاد آیه آن است که خودتان را تطهیر کنید؛ تطهیر کردن معنایی جامع است که دو مصداق دارد؛ یکی پاک کردن ظاهری که قابل درک برای عموم مردم است و یکی پاک کردن باطنی که توسط ائمه علیهم السلام بیان شده است. به بیان دیگر، مفاد آیه، جامع بین پاک کردن خود از آلودگی‌های ظاهری و پاک کردن خود از آلودگی‌های باطنی است که مصداق اول را عرف درک می‌کند و مصداقیّت آلودگی باطنی نسبت به مستعمل‌فیه آیه، برای عرف قابل درک نبوده و توسط امام علیه السلام گوشزد شده است و توضیح داده شده که تصور نشود مقصود آیه صرفاً تطهیر خود از آلودگی ظاهری است.

احتمال دیگر آن است که «لیقضوا تفثهم» بیانگر یک حکم است و آن حکم عبارتست از تطهیر خود. آنچه آیه بظاهره در صدد بیانش است تطهیر خود است ولی تطهیر خود دو مرحلۀ دارد؛ یکی ظاهری و یکی باطنی. به بیان دیگر، آن حکمی که آیه در نظر دارد، یک جنبۀ ظاهری دارد و یک جنبۀ باطنی؛ شبیه همان توجیه اولی که محقق خراسانی[[1]](#footnote-1) در بطون قرآن ذکر نمودند مبنی بر این که مراد استعمالی آیه، تنها حکم ظاهر را بیان می‌کند و حکم باطن مربوط به مراد جدّی است.

در توضیح احتمال دوم باید به این نکته توجه نمود که وقتی خداوند دستور می‌دهد که ناخن بگیرید و سیبیل‌هایتان را کوتاه کنید، در ورای این حکم، یک انگیزه‌ و هدفی را دنبال می‌کند. آن هدف نهایی سبب شده است شارع چنین حکمی جعل کند ولی از آن رو که مخاطبین عام نمی‌توانسته‌اند تمام مصادیق آن هدف نهایی را تحمل کنند، این تکلیف در یک محدودۀ خاص بیان شده است، ولی در عین حال، آن هدف اصلی و مهم‌تر، تطهیر باطنی است و تطهیر ظاهری بخش کوچکی از آن هدف اصلی را تأمین می‌کند.

بنابراین نسبت به هدف اولیه، معنای جامع اراده شده است یعنی شارع مقدس در عالم لُبّ می‌گوید خودتان را تطهیر کنید، به این که از گمراهی‌ها بیرون بیایید.

در کتابی این مطلب را دیدم که وقتی ماه رمضان نزدیک می‌شد \_ شیخ جعفر شوشتری یا شیخ عباس قمی رحمهما الله\_ وقتی منبر می‌رفت، می‌گفت: «جاء المُبَیِّض»؛ یعنی سفیدکننده آمد. آن زمان، در نجف مرسوم بوده که برخی مِسگرها راه می‌افتادند و می‌گفتند: «المبیض، المبیض» یعنی اگر چیزهای سیاه دارید، بیاورید من سفیدش کنم؛ رویگرهایی که با قلع سفید می‌کردند. ایشان می‌گفته: «صدای المبیض دارد می‌آید». «المبیض» یک معنای ظاهری دارد، یعنی آن کسی که ظرف معمولی را سفید می‌کند؛ ولی یک معنای واقعی دارد که خیلی مهم‌تر از این ظرف ظاهری است، یعنی باطنتان را تمیز کنید؛ باطن خود را سفید کنید و از تیرگی‌ها نجات بدهید. خیلی اوقات، ظاهر مقدمه برای باطن است، البته نه همچون برخی درویش‌ها که گویا می‌گفتند ما از ظاهر عبور کردیم و دیگر به ظاهر کار نداریم. این ظاهر خودش تا پایان وجود دارد ولی نباید در آن متوقف شد بلکه باید از آن عبور کرد؛ یعنی ظاهر را حفظ کرد و با حفظ ظاهر، به مرحلۀ بالاتر رفت. در مرحلۀ بالاتر، مرحلۀ پایین‌تر نیز وجود دارد مع شیء زائد.

کوتاه سخن آن‌که، دو معنایی که در روایت برای آیۀ شریفه بیان شده، ممکن است به این شکل بوده باشد؛ در نتیجه نمی‌توان از این روایت برای اثبات استعمال لفظ در اکثر از معنا بهره برد چون اساساً معلوم نیست به آن ارتباطی داشته باشد.

## خلاف ظاهر بودن استعمال لفظ در اکثر از معنا در گفت‌وگوهای عادی

آیت الله والد پدیدۀ استعمال لفظ در اکثر از معنا را به لحاظ ثبوتی ممکن می‌دانند ولی می‌فرمودند این شیوۀ تکلم، به مقامات خاصی اختصاص دارد و در معمول گفت‌وگوهای بشر رخ نمی‌دهد زیرا فرایند افهام معنا در آن همراه با نوعی پیچیدگی است. بنابراین اگر در جایی متکلم قصد پیچیده‌گویی داشته باشد، از چنین شیوۀ تکلمی بهره می‌برد.

برای مثال در لغزها و معمّاها یا ماده‌تاریخ‌ها که اساسشان با پیچیدگی همراه است، از شیوۀ استعمال لفظ در اکثر از معنا استفاده می‌شود ولی باید دانست در محاورات عادی بشر، عرف متعارف از آن استفاده نمی‌کند یا اگر استفاده کند بسیار نادر است. همین ندرت، سبب می‌شود چنین تکلمی خلاف ظاهر تلقی شود.

مرحوم آقای بروجردی[[2]](#footnote-2) مطلبی دارند که قبل از آن در کلمات مرحوم شیخ طوسی در تبیان نیز فراوان ذکر شده است. ایشان استعمال لفظ در اکثر از معنا را نه تنها جائز بلکه مطابق با اصل اوّلی می‌داند. ایشان فراوان به این مطلب اشاره می‌کند که در اینجا چند معنا محتمل است و همۀ این معانی مراد است. این در حالی است که خیلی اوقات بین این معانی متعدد، جامعی وجود ندارد تا بتوان از باب استعمال لفظ در جامع آن را توجیه کرد. بنابراین طبق این ایده گفته می‌شود ارادۀ تمام معانی محتمل، نه تنها محال نیست بلکه اصل اولی بر آن است که تمامشان اراده شده باشند چون با یکدیگر تنافی ندارد.

ولی به نظر می‌رسد ادعای مزبور بدین شکل قابل پذیرش نیست؛ چون مجرد امکان استعمال لفظ در اکثر از معنا، برای تأمین جنبۀ اثباتی آن کافی نیست. برای این که بتوان یک کلام را بر چند معنا حمل کرد، باید ظهور آن در چند معنا به اثبات رسد و حال آن که، در محاورات عادی، چنین شیوۀ تکلمی موافق با ظاهر نیست.

### عادی نبودن قرآن کریم و خطبه‌های دربردارندۀ نکات بلاغی

البته در این خصوص باید بحث کرد که آیا باید به قرآن کریم، به عنوان گفت‌وگوی عادی نگاه کرد یا خیر؟ یا خطبه‌هایی که دربردارندۀ نکات بلاغی است را آیا باید به‌سان یک کلام عادی و متعارف در نظر گرفت یا خیر؟

به نظر می‌رسد بین موارد مختلف فرق است. برای مثال برای آیۀ شریفۀ ﴿لا يَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُون﴾[[3]](#footnote-3)‏ دو معنا ذکر شده است که هر دوی آن‌ها ظاهر و مستعمل‌فیه هستند؛ یکی این که اشخاص اجازه ندارند بدون طهارت قرآن را مسّ کنند و دیگر این که معانی قرآن را تنها افرادی که از رجس مطهّر هستند به طور کامل درک می‌کند ﴿إِنَّما يُريدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيرًا﴾[[4]](#footnote-4)؛ در نتیجه مفاد این آیه، شبیه «انمّا یعرف القرآن من خوطب به»[[5]](#footnote-5) خواهد بود. تصور می‌کنم اینکه هر دو معنا مستعمل فیه‌ آیه باشد بعید نیست و چنین چیزی بر خلاف بلاغت نیست و چنین نیست که بر خلاف ظاهر تلقّی شود. بعید نیست روایاتی که دو معنا را برای آیه ذکر کردند، مقصودشان ظاهر قرآن باشد نه باطن آن؛ یعنی می‌خواهند بگویند ظاهر قرآن بیانگر هر دو مطلب است.

یا در تفسیر آیۀ شریفۀ ﴿وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّه﴾[[6]](#footnote-6)‏ معانی مختلفی ذکر شده است که فکر می‌کنم از قبیل استعمال لفظ در اکثر از معنا است و چنین نیست که همچون محاورات عادی، خالی از آرایه‌های ادبی دشوار قلمداد شود چون قرآن کلام عادی نیست بلکه همراه با آرایه‌های ادبی است؛ همچون شعر شاعری که در مقام کاربست آرایه‌های ادبی است و نمی‌توان شعرش را به‌سان یک کلام عادی تفسیر کرد.

البته اشعار مختلف هستند؛ برای مثال برخی اشعار، به سبک هندی هستند که از اوّل بنایش بر پیچیدگی است؛ در چنین استعمالاتی، وقوع پدیدۀ استعمال لفظ در اکثر از معنا کاملاً طبیعی است. البته معمول شاعران قوی، در عین استفاده از صور خیال، واژگان را به گونه‌ای استخدام می‌کنند که مخاطب به راحتی بتواند با کلامشان ارتباط برقرار کند؛ ولی قصد دارم بگویم این اشعار مراحلی دارد؛ برخی از مراحلش به قدری پیچیده است که در محاورات عادی کار نمی‌رود مثل ماده تاریخ‌ها و بعضی از معماها.

برای نمونه به معمّایی اشاره می‌کنیم که سابقاً آن را ذکر نموده بودیم.

«به تازی و دری و قلب و تصحیف/ ز لعل یار خواهم ضد شرقی»

این‌ها صنایع ادبی است؛ تازی یعنی یک کلمه را عربی کردن؛ دری یعنی کلمه عربی را فارسی کردن؛ قلب یعنی جابه‌جا کردن؛ تصحیف یعنی کلمه را تبدیل به کلمۀ دیگر کردن به طوری که تفاوتشان صرفاً در نقطه باشد، مثل بُرید و یزید که تفاوتشان در نقطه است و اصطلاحاً تصحیف یکدیگر محسوب می‌شوند.

کلمۀ ضد شرقی می‌شود غربی؛ غربی تصحیفش می‌شود عربی؛ عربی قلبش می‌شود ربیع؛ ربیع فارسی‌اش می‌شود بهار؛ بهار تصحیفش می‌شود نهار؛ نهار فارسی‌اش می‌شود روز؛ روز عربی‌اش می‌شود یوم؛ یوم قلبش می‌شود موی؛ موی عربی‌اش می‌شود شَعر؛ شَعر قلبش می‌شود شِعر؛ شعر فارسی‌اش می‌شود چامه؛ چامه قلبش می‌شود جامه؛ سپس می‌شود راد (با تردید) که تصحیفش می‌شود زاد؛ زاد فارسی‌اش می‌شود توشه و توشه تصحیفش می‌شود بوسه. البته برخی مراحلش را فراموش کردم. این معما چند مسیر برای حل کردنش وجود دارد.

همانطور که پیدا است چنین کلامی، مصداق گفت‌وگوی عادی نیست؛ یک گفت‌وگوی خاص است که با بازی با الفاظ و تفنّن در تعبیر توأم است. البته به خصوص امروزه چنین گفت‌وگوهایی اصلاً مطلوب نیست. الآن زمانی است که اشخاص می‌خواهند مقصود را با کلام ساده و روان و بی‌تکلف به کار ببرند.

مقصود آن‌که، همۀ آرایه‌های ادبی به این شکل پیچیده نیست. گاهی اوقات استعمال لفظ در اکثر از معنا به گونه‌ای است که بی‌تکلف رخ می‌دهد. برای مثال تعبیر «اگر خر نمی‌بود قاضی نمی‌شد» با تعبیر «از مبارک رمضان هشت کم هنگام سحور» یا تعبیر « ماه رمضان که بیست و هفتش کم شد تاریخ وفات باقر اعلم شد » متفاوت است. ماده‌تاریخ‌ها اساساً بر نوعی پیچیدگی در کلام استوارند که در گفت‌وگوهای عادی نیازمند به قرینه است. گاهی اوقات نفس این که گوینده در مقام ذکر یک کلام پیش پا افتاده نیست و قصد دارد از محسّنات ادبی استفاده کند و کلامی آراسته بیان کند، قرینه می‌شود بر این که از لفظ دو معنا اراده کرده باشد تا کلامش آراسته شود.

بدین ترتیب باید گفت نمی‌توان استعمال لفظ در اکثر از معنا را به صورت یک قانون عام مخالف با ظاهر دانست. باید دید معانی مختلفی که می‌تواند از لفظ اراده شده باشد، بر زیبایی کلام می‌افزاید تا یک نوع آرایۀ ادبی به شمار رود یا چنین نیست.

گفتنی است که آرایه‌های ادبی نیز در همه جا نیکو نیستند؛ یعنی چنین نیست که کاربست آرایه‌ها و صنائع ادبی، در همۀ مقامات استحسان داشته باشد.

کوتاه سخن آن‌که، در محاورات عادی استعمال لفظ در اکثر از معنا خلاف قاعده است، ولی در محاورات بلاغی و ادیبانه \_همانند قرآن و روایات\_ در صورتی که بتوان به سادگی با دو معنا ارتباط برقرار کرد، و با پیچیدگی و اندماج همراه نباشد، و کلام را به سمت معماگویی سوق ندهد، نه تنها استعمال لفظ در اکثر از معنا اشکالی ندارد بلکه چه بسا ظاهر کلام نیز محسوب شود.

**شاگرد**: آیا می‌توان ایهام را از قبیل استعمال لفظ در اکثر از معنا دانست؟

**استاد**: خیر؛ ایهام یعنی ارادۀ معنای بعید از کلام. موارد کاربست ایهام به گونه‌ای است که معنای قریب تصوراً به ذهن خطور داده می‌شود ولی اراده نمی‌شود.

## پدیدۀ «هاله‌های معنایی» و تفاوت آن با پدیدۀ استعمال لفظ در اکثر از معنا

ناگفته نماند که ما در جملات ادبی، غیر از پدیدۀ استعمال لفظ در اکثر از معنا، با پدیدۀ دیگری روبرو هستیم که از آن با تعبیر «هاله‌های معنایی» یاد می‌شود؛ یعنی ممکن است علاوه بر معنای اصلی کلام که توسط گوینده اراده می‌شود و لفظ قالب برای آن قرار می‌گیرد، یک سری معانی دیگر به عنوان هاله‌های معنایی وجود داشته باشند که گوینده قصد دارد آن را نیز به نحوی از انحاء به مخاطب بفهماند.

به بیان دیگر، اگر بخواهیم این اصطلاح را در قالب اصطلاح معهود خودمان بیان کنیم، باید بگوییم:

متکلم در هنگام تکلم یک ارادۀ استعمالی دارد و یک ارادۀ تفهیمی دارد و یک ارادۀ جدی دارد. خیلی اوقات گوینده، افزون بر ارادۀ استعمالی، قصد تفهیم مطلبی در ورای آن به مخاطب را دارد ولی چنین چیزی مصداق استعمال لفظ در اکثر از معنا نیست چون استعمال لفظ در اکثر از معنا، مربوط به تعدد در مراد استعمالی است نه مراد تفهیمی. شایان ذکر است که مرادات تفهیمیه، گاه در عرض کلام و گاه در طول کلام هستند.

برای مثال روایتی[[7]](#footnote-7) را یادآور می‌شویم که در بحث مراد تفهیمی ذکر می‌کردیم. این روایت هر چند به لحاظ سندی معتبر نیست ولی مضمونش برای روشن شدن بحث سودمند است.

طبق این روایت، امام علیه السلام از حمام بیرون آمده بودند؛ شخصی به ایشان می‌گوید: «طاب استحمامک»؛ امام علیه السلام وی را مذمّت نموده و فرمودند: «یا لکع و ما تصنع بالاست هاهنا». اِست به معنای نشمینگاه است و معنای بدی را به ذهن خطور می‌دهد. آن شخص تعبیر را تغییر داده و می‌گوید: «طاب حمیمک»؛ حضرت بار دیگر وی را مذمّت نموده و می‌فرماید: حمیم اسم جهنم است؛ گویا راوی گفته است: «در جهنم خوش بگذرانی». سپس امام علیه السلام طرز صحیح دعای حمام را به وی آموزش می‌دهند.

در این روایت، آن شخص حمیم را در معنای جهنم استعمال نکرده است ولی چون یکی از معانی حمیم جهنم است، این معنای ناخوشایند به ذهن مخاطب خطور داده می‌شود. گاهی اوقات متکلم لفظ را در یک معنا استعمال می‌کند ولی قصد دارد سائر معانی را نیز به مخاطبش تفهیم کند.

سابقاً به این مثال نیز اشاره کردیم که دکتر مهدی محقق، می‌گوید مرحوم عصار، استاد ما بود. قرار بر این بود که هفتۀ اول عید نوروز را تعطیل کنیم و هفتۀ بعد در درس حاضر شویم. پس از پایان تعطیلات نوروز، یکی از رفقای شیرازی ما، یک هفته با تأخیر در درس حاضر شد. آقای عصار گفت کجا بودی؟ شاگرد گفت شیراز بودم. آقای عصار گفت:

خوشا شیراز و وضع بی مثالَش/ خداوندا نگه دار از زوالَش». آقای محقق می‌گفت آقای عصار این شعر را از اوّل تا آخر خواند با تأکید روی کلمۀ «لَش».

در این مثال، مراد استعمالی آقای عصار، معنای خود الفاظ است ولی با تأکید بر کلمۀ «لش» ارادۀ تفهیم معنای لش‌بازی و ولنگاری را نیز دارد؛ همانند شخصی که «طاب استحمامک» را در معنای خودش استعمال کند، ولی قصد داشته باشد در ضمن آن، یک فحش نیز به مخاطب داده باشد.

گاهی اوقات افراد الفاظ رکیکه‌ای که جزء کلام است را به کار می‌برد، تا آن معنای رکیک را به نحوی از انحاء به مخاطب تفهیم کنند؛ همانند: «این فضل تو خر فضل تو خر فضل تو خروار». صنعت زشت و زیبا با انواع و اقسام مختلفی که دارد از همین قبیل است.

این یک قسم از هاله‌های معنایی است، یعنی معنای مستعمل فیه نیست، ولی در کنار معنای مستعمل‌فیه به مخاطب تفهیم می‌شود.

این فارض یک قصیدۀ معروف به نام «میمیة» دارد که جامی در قالب یک رساله، شرحی بر آن نگاشته است.

«شربنا علی ذکر الحبیب مدامة/ سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم». جامی نخست این شعر را به سبک عاشقانه ترجمه نموده و پس از توضیح لغات، توضیحات ادبی می‌دهد. سپس به سبک اصطلاحی آن را ترجمه کرده است. یعنی دوبار این شعر را ترجمه کرده، و دو گونه آن را فهمیده است. یک بار آن را به صورت عادی و عاشقانه و بار دیگر آن را بر اساس اصطلاحات اهل اصطلاح درک نموده و ترجمه کرده است. هر دو را نیز معنا کرده است.

اوّلین ترجمه‌اش این است:

«بودم آن روز من از طایفۀ دُرد کشان/که نه از تاک نشان بود و نه از تاک‌نشان». این نیز نوعی استعمال است که ما نیز یا آن را از مصادیق استعمال لفظ در اکثر از معنا تلقی می‌کنیم و یا همچون ظهر و بطنی که لایه‌لایه است، معانی طولی قلمداد می‌کنیم. تعیین آن نیازمند تأمل است.

بحث هاله‌های معنایی یک بحثی است که گونۀ دیگری از پدیده‌های مربوط به استعمال است و غیر از استعمال لفظ در اکثر از معنا محسوب می‌شود. در این پدیده، لفظ در چند معنا استعمال نمی‌شود بلکه در معنای خودش استعمال می‌شود ولی در کنار معنای اصلی، یک سری معانی جانبی نیز حضور دارند که مستعمل‌فیه نیستند ولی به نحوی از انحاء به مخاطب فهمانده می‌شوند.

# مبحث اوامر

اینک بحث استعمال لفظ در اکثر از معنا و هاله‌های معنایی را به پایان رسانیده و به مبحث اوامر ورود می‌کنیم. گام نخست بحث از مادّۀ امر است.

## معانی مادّۀ امر

«المقصد الأول‏ في‏ الأوامر و فيه فصول‏: الأول فيما يتعلق بمادة الأمر من الجهات و هي عديدة.»

جهاتی که باید مورد بحث قرار بگیرد از این قرار است:

«[الجهة] الأولى أنه (قد ذكر للفظ الأمر معان متعددة: منها الطلب كما يقال أمره بكذا. و منها الشأن كما يقال شغله أمر كذا. و منها الفعل كما في قوله تعالى‏ وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ. و منها الفعل العجيب كما في قوله تعالى‏ فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا. و منها الشي‏ء كما تقول رأيت اليوم أمرا عجيبا.و منها الحادثة و منها الغرض كما تقول جاء زيد لأمر كذا).»[[8]](#footnote-8)

محقق خراسانی این نکته را گوشزد نموده است که برخی از معانی ذکر شده برای مادّۀ امر، از باب خلط بین مفهوم و مصداق است و آن معانی زائد، از باب تعدّد دال و مدلول بوده و از دلالت‌گرهای دیگر استفاده می‌شود.

برای مثال مصداق امر در عبارتِ «جاء زید لامر کذا» غرض است ولی مصداقیت غرض برای امر، نه از خود امر، که از «لام» استفاده می‌شود چون مجرور به «لام» جرّ، غرضی است که شخص را به سمت خود تحریک می‌کند.

یا مصداق امر در آیۀ شریفۀ ﴿َفلَمَّا جاءَ أَمْرُنا﴾[[9]](#footnote-9) را تعجب دانسته است. همچنین حادثه و شأن و سائر معانی را به یک معنا بازگردانده و در نهایت می‌فرماید بعید نیست لفظ امر، بین دو معنا مشترک لفظی باشد؛ یکی طلبِ فی الجمله \_یعنی با صرف نظر از آن که علوّ یا استعلاء یا دیگر قیود، در آن اخذ شده است یا نشده است\_ و یکی شیء.

این بحث در کلمات اصول‌دانان مورد بحث قرار گرفته است. اینک قصد داریم بر دو نکتۀ جزئی تأکید کنیم.

نکتۀ اول این که ﴿فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها﴾ در سورۀ هود، آیۀ ۸۲ و ﴿فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا صالِحًا﴾ در سورۀ هود، آیۀ ۶۶، وارد شده است. به نظر می‌رسد امر در این دو آیه، به معنای دستور است؛ خداوند می‌خواهد بفرماید: وقتی دستور ما به عذاب قوم آمد، چنین و چنان شد. گفتنی است که گاهی اوقات \_همچون آیۀ فوق\_ دستور در مقام دستور به عذاب است و چنین چیزی به معنای فعل عجیب نیست. «جاء امرنا مجیء امر» یعنی دستور صادر شدن.

نکتۀ دیگر این که خدوند متعال در سورۀ یاسین، آیۀ 82 می‌فرماید: ﴿ إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُون‏ ﴾، به نظر می‌رسد امر در این آیه نیز به معنای دستور است. امر گاهی تشریعی و گاهی تکوینی است. به نظر می‌رسد معنای اصلی امر، دستور تشریعی است ولی ظاهراً خداوند در این آیه از نوعی استعاره استفاده نموده و آن را در دستور تکوینی به کار برده است. این ایه اشاره به این است که به محض آن که ارادۀ الهی تعلق می‌گیرد، مراد ایجاد می‌شود بی‌آن‌که نیاز به سیر مقدّمات باشد. این نکته را باید در نظر داشت که «أمر الله» به معنای دستور الهی است هر چند به صورت مجازی در دستورات تکوینی به کار رفته باشد. «کن فیکون» اشاره به دستور تکوینی خداوند به تحقق یک پدیده است که بلافاصله به تحقق آن منجرّ می‌شود.

پس چنین نیست که امر به معنای دستور در تمام موارد تشریعی باشد و مواردی گه تشریعی نیست لزوماً به معنای فعل عجیب و مانند آن باشد.

به نظر می‌رسد «فلمّا جاء امرنا» در دو آیۀ سورۀ هود، بدان معنا است که وقتی دستور عذاب الهی صادر شد، و فرشتگان عذاب مأمور شدند تا عذاب را نازل کنند، «جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها» یا «نَجَّيْنا صالِحًا». بنابراین امر در این آیه، به معنای طلب بوده و از مصادیق معنای اول است البته به صورت مجازی.

«امرُنا» ممکن است به معنای دستور خارجی نباشد، بلکه شبیه به ارادۀ سلطان نسبت به زیردستانش باشد و بدان تشبیه شده باشد. یعنی برای این که مردم به خوبی مقصود خداوند را درک کنند، از تفکر مردم استفاده می‌شود برای تفهیم معانی الهی.

﴿الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى﴾[[10]](#footnote-10)‏ مفهوم استعمالی‌اش آن است که خدا بر روی تخت نشست و بر روی تخت نشستن، استعاره است برای اینکه استقرار پیدا کرد. به بیان دیگر، تصویر اصلی این آیه، یک تصویر تجسیمی است ولی واقعیتش، واقعیت تجسیمی نیست. گاهی اوقات برای اینکه یک مفهوم در ذهن افراد نهادینه شود، خداوند ناگزیر از استفاده از واژگانی است که معنای اصلی‌شان مربوط به انسان‌ها است ولی واقعیتش فراتر از آن است. بین تصویری که خداوند ایجاد می‌کند و تصویری که در مکالمات عادی بشر رخ می‌دهد فرق است. متأسفانه یکی از مشکلاتی که در دنیای اسلام وجود داشته، آن است که متون دارای جنبۀ ادبی و استعاری به درستی درک نشده و جنبه‌های بیانی با واقعیت‌ خلط شده است. علّت مطلب استفادۀ خداوند از واژگانی است که به انسان‌ها مربوط بوده است.

در آیه‌ای دیگر بیان شده: ﴿َیداهُ مَبْسُوطَتان﴾‏[[11]](#footnote-11) این‌ها تصور کردند العیاذ بالله خداوند یک دستی دارد که از زمین تا آسمان به همۀ نقاط عالم می‌رسد. این در حالی است که هر چند مراد استعمالی از ید، دست است ولی از آن رو که دست، نشانگر قدرت اشخاص است، از این تعبیر برای بیان گستردگی قدرت خداوند متعال استفاده شده است.

در مورد واژۀ امر نیز قصد داریم بگوییم هر چند در معنای دستور به کار رفته است ولی این دستور بدین‌سان نیست که خداوند به‌مانند بشر، با حرف زدن و ایجاد صوت به فرشتگانش دستور می‌دهد. ممکن است هیچ صوتی در کار نباشد. البته ممکن است ایجاد صوت نیز در کار باشد همانطور که خداوند در قالب ایجاد صوت در درخت، با حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام سخن گفت و یک نوع تکلم انسانی را ایجاد کرد. اما اوامری که خداوند نسبت به فرشتگانش دارد، ممکن است در قالبی متناسب با عالم فرشتگان باشد. مثلاً داستان امر خداوند به فرشتگان به اینکه به حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام سجده کنید، در همین مقوله است.

امرهای تکوینی به چه شکل است. مثلاً وقتی خداوند دستور می‌دهد فلان قوم را مجازات کنید، به چه شکل است.

به هر حال فکر می‌کنم «لمّا جاء اَمرُنا» به معنای دستور ما و فرمان ماست؛ هنگامی که فرمان ما صادر شد نتیجۀ فرمان ما آن بود که آن قوم قرار است نابود بشوند از بین بروند. «نَجَّيْنا صالِحًا» صالح را نجات دادیم یا اینکه با صدور فرمان آن شهر زیر و رو شد، «جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها».

1. البحوث الاصولیة ج1 ص372 [↑](#footnote-ref-1)
2. نهاية الأصول، ص: 62 (آدر س احتمالی) [↑](#footnote-ref-2)
3. الواقعة : 79 [↑](#footnote-ref-3)
4. الأحزاب : 33 [↑](#footnote-ref-4)
5. الكافي (ط - الإسلامية) / ج‏8 / 312 / حديث الفقهاء و العلماء ..... ص : 307 [↑](#footnote-ref-5)
6. الجن : 18 [↑](#footnote-ref-6)
7. الكافي (ط - الإسلامية) / ج‏6 / 500 / باب الحمام ..... ص : 496 [↑](#footnote-ref-7)
8. كفاية الأصول ( طبع آل البيت )، ص: 60 [↑](#footnote-ref-8)
9. هود : 66 و 82 [↑](#footnote-ref-9)
10. طه : 5 [↑](#footnote-ref-10)
11. المائدة : 64 [↑](#footnote-ref-11)